

رویا و خیال يك واقعیت است، خیال پرداز باش.

نویسنده: اشو

مترجم: مرجان فرجی

برگرفته از کتاب خلاقیت

فردریش نیچه می‌گوید: «بزرگترین فاجعه آن روزی به سراغ بشریت می‌آید که خیال‌پردازان ناپدید گردند» سراسر تکامل انسان به این سبب بوده است که انسان درباره‌اش خیال‌پردازی کرده است. آن چه دیروز يك رویا بود، امروز يك واقعیت است و آن چه امروز يك رویاست، فردا به واقعیت خواهد پیوست.

همه‌ی شاعران، موسیقی‌دانان و عارفان خیال‌پردازند. در حقیقت خلاقیت محصول نوعی خیال‌پردازی است.

اما این رویاها آن رویاهایی که زیگموند فروید به تحلیل آن می‌پرداخت، نیست. بنابراین باید بین رویای يك شاعر، يك مجسمه‌ساز، يك معمار، يك عارف و يك رقصنده از يك سو و رویای يك ذهن بیمار از سوی دیگر تمایز قائل گردید.

بسیار مایه‌ی تأسف است که زیگموند فروید درباره‌ی خیال‌پردازان بزرگی که شالوده‌ی کل تکامل انسانی را تشکیل می‌دهند، دست روی دست گذاشته است. او فقط با رویکردی روان‌شناختی به افراد بیمار نزدیک شد و از آن جا که کل تجربه‌ی زندگی‌اش تحلیل رویاهای افراد جامعه‌ستیز و روانی بود، خود واژه‌ی خیالبافی مطرود و منفور ماند. هر چند دیوانه به خیالبافی می‌پردازد، اما خیالاتی که در سر می‌پرورد، برای خود او نیز مخرب است. فرد خلاق خیالبافی می‌کند، اما رویاهایش دنیا را غنا می‌بخشد.

به یاد میکل‌آنژ می‌افتم. او داشت از بازاری که در آن همه نوع سنگ مرمر یافت می‌شد، عبور می‌کرد که چشمش به سنگ زیبایی افتاد. قیمت را جویا شد. صاحب مغازه گفت: «می‌توانی این سنگ را مجانی برداری، چون مدتی است این جا افتاده و فضای زیادی را اشغال کرده ... دوازده سال است که هیچ کس حتی احوالش را نپرسیده. من هم چشم آب نمی‌خورم این تخته سنگ حتی به درد لای جرز بخورد.»

میکل آنژ سنگ را برداشت و تقریباً يك سال تمام بر روی آن کار کرد و چه بسا زیباترین مجسمه‌ای را که تا به حال دنیا به خود ندیده است را ساخت و همین چند سال پیش دیوانه‌ای سعی کرد آن را نابود کند. این مجسمه که در واتیکان قرار داشت مجسمه‌ای از عیسی مسیح پس از باز شدن از صلیب بود که بر روی پاهای مادرش، مریم مقدس، بی‌جان دراز کشیده بود. من فقط عکس آن را دیده‌ام، اما این مجسمه چنان طبیعی و زنده است، که گویی عیسی هر آن قرار است از خواب بیدار شود. و او با چنان هنرمندی بی‌نظیری آن مرمر را تراشیده بود که می‌توانستی این هر دو را احساس کنی - قدرت مسیح و شکنندگی مسیح. و اشک در چشمان مریم مقدس، مادر عیسی مسیح، حلقه زده ...

چند سال پیش بود که دیوانه‌ای با چکش به جان این شاهکار میکل آنژ افتاد و وقتی دلیل این کار را از آن دیوانه پرسیدند، جواب داد: «من هم می‌خواهم مشهور شوم. میکل آنژ يك سال جان کند تا مشهور شد. من فقط باید پنج دقیقه وقت می‌گذاشتم تا کل مجسمه را خراب کنم و الان اسم من تیتز اول روزنامه‌های سراسر دنیا شده است!»

هر دو نفر بر روی سنگ مرمر واحدی کار کرده بودند، یکی آفرینشگر بود و دیگری فقط يك دیوانه‌ی زنجیری.

پس از يك سال که میکل آنژ کار مجسمه را به پایان رساند، از سنگفروش خواست که به منزلش بیايد تا چیزی را به او نشان دهد. سنگفروش که نمی‌توانست آن چه را می‌بیند باور کند، گفت «این مرمر زیبا را از کجا آورده‌ای؟»

و میکل آنژ گفت: «به جا نیاوردی؟ این همان سنگ بدقواره‌ای است که دوازده سال آرزگار جلوی مغازه‌ات خاک خورد.» و من این واقعه را خوب به خاطر سپرده‌ام که سنگفروش پرسید: «چی شد فکر کردی که این سنگ بدقواره می‌تواند به چنین مجسمه‌ی زیبایی تبدیل شود؟»

میکل آنژ گفت: «من در این باره فکر نکردم. من رویای ساختن چنین مجسمه‌ای را در سر داشتم و وقتی از کنار آن قطعه سنگ می‌گذشتم، ناگهان مسیح را دیدم که مرا صدا می‌زد: «من در این سنگ محبوسم. آزادم کن، کمک کن تا از این سنگ بیرون بیایم.» و من دقیقاً همان مجسمه را در آن سنگ دیدم. بنابراین من فقط کار ناچیزی انجام دادم؛ من بخش‌های اضافی و غیر ضروری سنگ را کندم و بیرون ریختم تا مسیح و مادرش هر دو از اسارت خویش آزاد گردیدند.»

چه خدمت بزرگی برای بشریت بود اگر فردی با قابلیت زیگموند فروید، به جای روانکاو و بیماران روانی و تحلیل رویاهای آن‌ها، بر روی رویاها و خیالپردازی‌های کسانی کار می‌کرد که از نظر روان‌شناسی سالم بودند و نه تنها سالم که افرادی خلاق و آفرینشگر بودند. تحلیل رویاهای این عده نشان خواهد داد که همه‌ی رویاها واپس خورده نیستند، بلکه رویاهایی هستند که از شعوری خلاق‌تر از مردمان عادی نشأت گرفته‌اند. و رویاهای آن‌ها بیمارگونه نیست، بلکه به طرز واقعی و اصیل سالم است. سراسر تکامل انسان و آگاهی او به وجود همین خیال‌پردازان بستگی داشته است.

کل هستی یک واحد ارگانیک است. شما فقط دست به دست هم‌وعان خود نمی‌دهید، بلکه دست به دست درختان هم می‌دهید. شما نه تنها با هم نفس می‌کشید، بلکه کل کائنات با هم نفس می‌کشد.

جهان در یک هارمونی عمیق به سر می‌برد. تنها انسان زبان هارمونی را فراموش کرده است و من این جا هستم که آن را به یاد آورم. ما در حال خلق هارمونی نیستیم؛ هارمونی واقعیت ماست. این درست همان چیزی است که از یاد برده‌ای. چه بسا به قدری بدیهی است که شخص تمایل دارد آن را فراموش کند شاید هم در هارمونی به دنیا آمده باشی؛ تو چه طور می‌توانی در فکر آن باشی؟

در حکایتی قدیمی آمده است که ماهی‌پی که سرآمد مغز متفکران بود، از ماهی دیگری پرسید: «درباره‌ی اقیانوس خیلی چیزها شنیده‌ام، پس این اقیانوس کجاست؟» و آن ماهی در اقیانوس بود و همه‌ی عمرش را در اقیانوس به سر برده بود؛ هرگز هیچ جدایی یا مفارقتی از آن اتفاق نیفتاده بود. او هرگز اقیانوس را به عنوان شیئی مجزا از خود ندیده بود. ماهی پیری آن فیلسوف جوان را در گوشه‌ای گیر آورد و به او گفت: «اقیانوس همان است که در آن زندگی می‌کنیم.»

اما فیلسوف جوان گفت: «شوخی‌ات گرفته؟ این آب است و تو به این می‌گویی اقیانوس؟ من باید بیشتر تحقیق کنم و از افراد عاقل‌تری حقیقت را جویا شوم.» یک ماهی فقط هنگامی اقیانوس را می‌شناسد که ماهی‌گیری او را بگیرد، از اقیانوس بیرون بیاورد و بر روی شن‌ها پرتابش کند. بعد او برای نخستین بار درمی‌یابد که همیشه در اقیانوس زندگی می‌کرده است، اقیانوس زندگی اوست و بدون اقیانوس نمی‌تواند زنده بماند. اما در مورد انسان مشکل اینجاست که نمی‌توان او را از هستی بیرون آورد. هستی لاینتمایی است. هیچ ساحلی ندارد که به دور از هستی بر روی آن قرار بگیری و از آن جا هستی را مشاهده کنی. هر جا که باشی، جزوی از آن خواهی بود.

ما همه با هم نفس می‌کشیم. ما همه اعضای یک ارکستر هستیم. درک این موضوع تجربه‌ی عظیمی است - آن را خیالبافی نخوان، که خیالبافی و رویاپردازی از سر دولت زیگموند فروید معنای تلوچی بسیار نادرستی را یدک می‌کشد، و گر نه این یکی از زیباترین و شاعرانه‌ترین واژه‌هاست.

و فقط ساکت بودن، فقط شادمان بودن، فقط بودن - در این سکوت احساس خواهی کرد که در پیوند با دیگران هستی. وقت فکر کردن تو از دیگران جدا هستی، زیرا افکارتی در ذهنت به تجلی و درخشش درمی‌آیند که با افکار فردی دیگر متفاوت است. اما اگر هر دو خاموش باشید، آن گاه همه‌ی دیوارهای موجود در بین شما دو نفر محو می‌گردد. دو سکوت نمی‌تواند دو تا باقی بماند. آن‌ها یکی می‌شوند. همه‌ی ارزش‌های و الای زندگی - عشق، سکوت، سعادت، جذب، پارسایی - تو را از یک وحدانیت جهان شمول آگاه می‌سازد. هیچ کس دیگری جز تو وجود ندارد؛ ما همه چهره‌های متفاوتی از یک واقعیت، ترانه‌های رنگارنگی از یک آواز مخوان، رقص‌های مختلفی از یک رقصنده هستیم. ما همه پرده‌های نقاشی متفاوتی هستیم - اما نقاش یکی است. ولی نامش را رویا نگذار، زیرا با رویا خواندن آن تو نمی‌فهمی که رویا یک واقعیت است. و واقعیت می‌تواند بسیار زیباتر از هر رویایی باشد. واقعیت بسیار وهم‌انگیز، الوان‌تر، مسرت‌بخش‌تر، پر جذب و شورانگیزتر از آن است که قادر باشی تصورش را بکنی. اما ما در ناآگاهی به سر می‌بریم...

نخستین ناآگاهی ما این است که فکر می‌کنیم از همه جدایم. اما من تأکید می‌کنم که هیچ انسانی جزیره نیست؛ ما همه بخشی از یک قاره‌ی وسیع هستیم. تنوع وجود دارد، اما چیزی نیست که ما را از هم جدا کند. تنوع به زندگی غنای بیشتری می‌بخشد و بخشی از ما در کوه‌های هیمالیاست، بخشی در ستارگان و بخشی در گل‌های سرخ. بخشی از ما در پرندهای در پرواز به سر می‌برد و بخشی در سبزی درختان. ما همه جا پخش هستیم. تجربه کردن آن به عنوان واقعیت، کل نگرش تو را نسبت به زندگی، هر عمل تو را و خود و وجودت را دگرگون خواهد کرد.

تو آکنده از عشق خواهی شد. سراسر وجودت آکنده از تکریم به زندگی خواهد شد. تو برای نخستین بار - به زعم من - به راستی متدین خواهی شد - نه یک مسیحی، نه یک هندو، نه یک یهودی، که متدینی خالص و راستین.

واژه‌ی (دین) واژه‌ای زیباست و از ریشه‌ای مشتق می‌شود که معنایش گردهم آوردن کسانی است که از روی ناآگاهی و جهل متفرق گردیده‌اند؛ به دور هم جمع کردن آن‌ها، بیدار کردن آن‌ها، به طوری که بتوانند ببینند که از هم جدا نیستند. آن وقت تو نمی‌توانی حتی به یک درخت صدمه بزنی. آنگاه عشق، رأفت و همدردی تو به تمام معنا خودانگیخته است - نه اکتسابی، نه از روی انضباط. اگر عشق انضباط باشد، ساختگی است. اگر عدم خشونت اکتسابی باشد، دروغین است. اگر همدلی را از بیرون به کسی تزریق کرده باشند، کاذب است. اما اگر خود به خود بی‌هیچ تلاشی از درون جوشیده باشد، از واقعیت ژرف و بی‌نظیری برخوردار خواهد بود.

در گذشته به اسم دین جنایات بسیاری صورت گرفته است: مردم بیشتر به دست افراد به ظاهر مذهبی کشته شده‌اند تا دیگران. یقیناً این جور مذاهب همگی کاذب و ساختگی بوده‌اند. روزی از ولز که اثر بی‌نظیرش «تاریخ جهان» را به تازگی به چاپ رسانده بود، پرسیدند: «درباره‌ی تمدن چه فکر می‌کنید؟»

و او گفت: «ایده‌ی خوبی است، اما یکی باید آستین بالا بزند و آن را به وجود بیاورد.» تا به امروز نه ما متمدن بوده‌ایم، نه با فرهنگ و نه متدین. ما به نام تمدن، فرهنگ و دین همه نوع اعمال وحشیانه، بدوی، مادون انسانی و حیوانی انجام داده‌ایم. انسان از واقعیت بسیار به دور افتاده است. او باید چشمش را به این حقیقت باز کند که ما همه یکی هستیم. و این یک فرضیه نیست؛ این بدون استثناء تجربه‌ی همه‌ی مکاشفه‌گران در همه‌ی اعصار بوده است که سراسر هستی یکی است - یک واحد ارگانیک. بنابراین هیچ تجربه‌ی زیبایی را با رویا عوضی نگیر. رویا خواندن این تجربه، بر واقعیت آن خط بطلان می‌کشد. رویاها را باید به واقعیت تبدیل کرد، نه واقعیت را به رویا.

www.osho.persianblog.com
<http://cashcoolenoor.blogspot.com>
<http://www.cashcoolenoor.persianblog.com>
زورباي بودايي